

مسعود آریایی نیا*

پایان تاریخ یا بازگشت بحران‌های لیبرالیسم

۹۵

خاتمه جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق و شوروی، الهام‌بخش ایده «پایان تاریخ و آخرین انسان» به فرانسیس فوکویاما شد و وی متأثر از فلسفه تاریخ و انسان‌شناسی هگل و نیز اندیشه نیچه درباره «فرا انسان»، مدعی است که روند ترقی و پیشرفت تاریخ، در نظام لیبرال دموکراسی، به اوج و نهایت خود رسیده است و به تعبیر بهتر، تمامیت وجود آدمی در این نظام، ظهور و بروز یافته است.

از آنجا که استدلال وی مبنی بر پایان یافتن تاریخ و ظهور آخرین انسان یا تکامل‌نهایی وی از سرچشمه اندیشه‌های هگل سیراب می‌شود، ضروری است که به طور مختصر به آرای هگل درباره تاریخ و عامل محرکه آن، یعنی «نیاز بندگان به شناسایی» اشاره می‌کنیم. هگل، تاریخ (با H بزرگ) را واجد قصد و غایت می‌داند. به اعتقاد هگل، گذشته، مقدمه‌ای است بر ظهور روح تاریخ جهانی در عصر مدرن. به عبارت دیگر، روح مطلق، روند آزادی و آگاهی یا نفی از خود بیگانگی خود را در تاریخ و مقاطع مختلف آن به نمایش می‌گذارد. تاریخ از این منظر، محصول اراده روح مطلق، یا مثال کلی (به ترجمه مرحوم عنایت) است و هر کشور یا تمدنی در طول تاریخ، پاره‌ای از این روند را در خود منعکس ساخته یا می‌سازد. ویژگی روح مطلق در هر

* فارغ‌التحصیل کارشناسی ارشد در رشته علوم سیاسی از دانشگاه شهید بهشتی و محقق علوم سیاسی

دوره ای در قوم حاکم تجسم می یابد. از توالی این مراحل، تاریخ جهانی پدید می آید و این تاریخ، پیرو تصادف یا تقدیر کور نیست، بلکه از خرد ابدی خود مثال فرمان می برد. پس تاریخ، مجموعه ناشناختنی و درهم و برهمی نیست، بلکه، تحولی معقول است. مثال، چون بدین گونه در تاریخ تجسم یابد، روح جهانی است.^۱

اگر کلیت تاریخ را به یک موسیقی همانند کنیم، به اعتقاد هگل، تمامی تمدنهای گذشته با همه عظمت خود، به منزله پیش درآمدی برای ظهور تمدن مدرن غرب بودند. تمدن مدرن در اندیشه هگل، مرحله نهایی تجلی و انعکاس روح مطلق جهانی است. نشانه برتری تمدن مدرن بر تمدنهای گذشته، همانا حکم تاریخ به زوال تمدنهای گذشته و ظهور و دوام تمدن جدید است. به قول هگل، تاریخ، قاطع ترین محکمه سرنوشت ملتهاست. یعنی «داوری درباره ملتها، وابسته به سرنوشتی است که در فراگرد تاریخ جهانی در کمین آنهاست».^۲ بدین ترتیب، الگوی ظهور تمدن جدید از منظر تفکر هگلی، نشانه پایان تاریخ و ظهور روح مطلق در تمدن مغرب زمین به صورت کامل است. هم از این روست که سال ۱۸۰۶ را - که ناپلئون طی آن در جنگ «ینا» امپراطوری روسیه را شکست داد و پیروزی اصول انقلاب فرانسه و جهانی شدن قریب الوقوع دولت ملتزم به آزادی و برابری را به نمایش گذارد^۳ - پایان تاریخ می شمارد.

همچنین هگل، عامل محرکه تاریخ را تلاش انسان برای شناسایی حرمت و شخصیت خویش از سوی همنوعان می داند. این ایده که در کتاب مهم «پدیدارشناسی روح» مطرح شده است، یکی دیگر از مبانی اصلی نظریه «پایان تاریخ» فوکویاما است. البته، فوکویاما از مجرای تفسیر «کوژو» با آرای هگل در این باب مواجه شده است.

هگل، ماهیت استیلای سیاسی انسان بر انسان را منازعه حیاتی برای کسب شناسایی و خرسندی و رضایت روحی و ارضای یک نیاز درونی می داند. بدین معنا که خدایگان با منقاد ساختن بنده، او را به عنوان ابزاری در خدمت خود قرار می دهند. موقعیت بندگی بنده در مقابل خدایگان، در واقع شناسایی و ابراز خدایگانی خدایگان، خود حکایت از پذیرش سروری آنها می کند. به عبارت بهتر، هویت خدایگان، در رابطه باسلطه ای که بین این دو

برقرار است، شناسایی می‌شود. اما از یک سو، بنده از این وضع ناراضی می‌شود و از سوی دیگر، خدایگان از شناسایی هویت خود توسط بنده به رضایت مطلوب دست نمی‌یابد «زیرا شناسایی، نه به وسیله [فردی] فروتر، بلکه توسط [فردی] برابر است که حقیقتاً خرسند کننده می‌باشد. اگر من کسی را که ارزش مرا شناسایی می‌کند، خوار بشمارم، شناسایی او به من اطمینانی را که طلب می‌کنم، عطا نمی‌کند.»^۴

بنده نیز برای خدمت به خدایگان، بر روی طبیعت کار می‌کند و طبیعت را دگرگون می‌سازد. در فرایند تصرف در طبیعت و دگرگون کردن آن به وسیله کار، در واقع، بنده خود را نیز دگرگون می‌سازد و مآلاً فهم خود از طبیعت و خودش را گسترده‌تر و عمیق‌تر کرده، بدین ترتیب، بر خود و طبیعت تسلط می‌یابد و به مرحله ابراز نیاز به شناسایی هویت برابر از سوی خدایگان می‌رسد. یعنی همان شناسایی را که خود به خدایگان عطا می‌می‌کند، از او می‌طلبد. به قول پلانناتز «تقدیر او به وجود آوردن اجتماعی است که در آن هر کس به دیگری شناسایی روا می‌دارد و روح، غایت خویش را به دست می‌آورد و به خرسندی می‌رسد.»^۵

به عقیده فوکویاما، در کنار عنصر علم، محرکه «شناسایی هویت» نیز چرخ تاریخ را به حرکت در آورده تا نهایتاً در نظام لیبرالیستی به نقطه اوج و تحقق کامل رسیده است. به عبارت بهتر شناسایی برابر هویتها که اجتماع مطلوب بندگان بوده است، اینک با استقرار لیبرالیسم، تحقق یافته است و با شکست نظام سوسیالیسم، هیچ بدیل یا رقیب دیگری نمی‌توان سراغ گرفت که در این زمینه با نظام لیبرالیستی یارای رقابت داشته باشد. اندیشمند دیگری که در کتاب فوکویاما تقریباً همسنگ و همتراز هگل به شمار آمده است، فردریش نیچه است که به قول فوکویاما مفهوم «آخرین انسان» را به عنوان نقطه اوج لیبرالیسم غربی به ما ارایه کرده است. مفهوم آخرین انسان، ترجمه واژه آلمانی «Uberemanch» نیچه است که «ابرانسان» نیز ترجمه می‌شود.

نیچه در کتاب «چنین گفت زرتشت»، به توضیح و معرفی فرانسون یا آخرین انسان می‌پردازد. در واقع، فرانسون، ارمغان زرتشت در بازگشت از انزوای کوهستان است و شاید بتوان در عصر مدرنی که به عقیده زرتشت، خدا مرده است و معیار هیچ فعل خلافی نیست،

فراانسان را جانشین وی خواند؛ انسانی که مستقل از خداوند و بی تکیه بر او، هویت انسانی خویش را اثبات می کند. «فرا انسان، معنای زمین است - به زمین وفادار بمانید و باور نکنید کسانی را که با شما از امیدهای مافوق زمینی سخن می گویند. اینان زهرآگین اند؛ چه خود بدانند و چه ندانند.»^۶ نیچه در جایی دیگر از پیش گفتار «چنین گفت زرتشت» از تعیین غایت زندگی توسط خود انسان در غیاب خدا سخن می گوید. یعنی فرا انسان با حذف خداوند از زندگی و ذهن و نیز به عنوان غایت القصوای حیات خود را تأصل می بخشد: «اکنون وقت آن رسیده که انسان هدف خود را معین کند.»^۷ «می خواهم به انسان ها، معنی هستی شان را بیاموزانم یعنی فراانسان را که آذر خشی است برآمده از ابر تیره انسان.»^۸

بدین ترتیب، فراانسان که مفهوم محوری اندیشه نیچه در این کتاب است، به آفریننده ویرانگری می ماند که با نفی خدا و تمامیت فرهنگی که پیرامون ایده خداوند شکل گرفته، در صدد آفرینش معیاری نو و هویتی جدید و نظام ارزشی تازه ای است. این فراانسان به این علت از مرگ خدا راضی است که «این امر، زندگیهای نوین را امکان پذیر می کند.» و خود را در مقابل واپسین انسان می داند که هنوز به مرحله اثبات وجود هویت خود از طریق خلاقیت و ابداع ارزشها و شیوه و معنای زندگی نرسیده است. فراانسان نیچه، ترجمان انسان مدرن است که با تکیه بر عقل خود بنیاد و فارغ از وحی و خدا به ترسیم طرح زندگی خود و اداره جهان فردی و جمعی می پردازد. تعبیر فوکویاما از آخرین انسان، بنده مطیع و آسوده خاطری است که از تنعمات مادی و سلامت جسمی بهره مند است. فردی است که به هیچ اصلی و عقیده ای ایمان ندارد. وی یک نسبی گرای فرهنگی است و در نقطه مقابل انسانی قرار می گیرد که دارای یک چارچوب ذهنی است. فوکویاما در سراسر کتاب خود به تکرار همین اندیشه ها و آرای فلسفی در باب تاریخ و ماهیت جهان جدید می پردازد و در واقع، در صدد ربط دادن سیر تاریخ نیاز به شکوه و احترام به عصر حاضر بر می آید انسانهای خوب، آزادترین و انسان ترین موجودات هستند کسانی چون انقلابیون کشور رومانی که بر چائوشسکو شوریدند و دانشجویان شجاع چینی که در میدان تیان آن من در برابر ارتش ایستادگی کردند و مردم لیتوانی که به خاطر استقلال خود، علیه مسکو جنگیدند و مردم روسیه که از پارلمان و

رییس جمهور خود دفاع و حمایت کردند. کمونیستها و فاشیستها نیز افراد بد هستند. و نیز آنهایی که تلاش و تقلا را با هدف تلاش و تقلا انجام می دهند، یعنی کسانی چون دانشجویان معترض فرانسوی در سال ۱۹۶۸ که هیچ دلیل منطقی برای شورش خود نداشتند، آنها یکی از آزادترین و برخوردارترین نسل بر روی زمین بودند. فوکویاما در کتاب خود بر لیبرالیسم امریکا انتقاداتی وارد می سازد. به ویژه از جهت ضعف و ناتوانایی آن در نیل به اجماع در زمینه مسایل اخلاقی و مشکلات جامعه در عصر فردگرایی اتمیستی. البته وی بر این باور است که نظام لیبرال دموکراسی مثل امریکا، چشم انداز قابل ملاحظه ای برای آن دسته از افرادی که مایلند برتر از دیگران تلقی شوند، فراهم می آورد. اولین و «متداولترین» دستاورد نظام و جامعه لیبرال، همانا کارآفرینی است. وی کتاب خود را با این امیدواری به پایان می برد که حوادث چند دهه گذشته، متضمن این معنا باشد که «ایده یک تاریخ جهت دار و جهانی که به لیبرال دموکراسی ختم می شود، برای مردم قابل قبول و پذیرفتنی تر شود و بن بست نسبیت گرایی در تفکر مدرن شکسته شود. بنی بشر به منزله قطاری تلقی می شود که سرانجام به پایان سفر خود خواهد رسید و این پایان، همانا لیبرالیسم بازار آزاد است.

فوکو در مقابل فوکویاما

کتاب فوکویاما در برگیرنده اغلب مباحث مورد نیاز روشنفکران آمریکایی است و مانند بسیاری از مشوقان و تحسین کنندگان لیبرالیسم و «غرب»، با الهام از آثار افرادی چون جان لاک، جان استوارت میل و آلکسی دو توکویل، شرح و تفسیر ایده آلی از لیبرالیسم موجود ارائه می کند. به نظر می رسد این روزها در نشریات روشنفکری، نقل یک سخن از قول لاک یا توکویل یا جفرسون و یا فیلسوفان مدرنی چون مارکس و پست مدرنی چون دریدا، حکم استدلال را پیدا کرده است. فوکویاما اینک در کانون توجه و دعوت مجلات «فارین افرز» و در نیویورک تایمز قرار دارد تا تفاسیر و یادداشت‌هایش را به دست چاپ بسپارند. انتشارات بزرگ هم بدون توجه به تلقی و تصور وی از هگل و نیچه، این تفاسیر را پذیرفته اند آن هم در جایی که هر نظریه ای که «پست مدرنیستی» به نظر آید به موضوع دایمی طنز و استهزا تبدیل می شود.

به ویژه در مجله روشنفکری «The New York Review of Books».

آیا همانند نقد خود فوکویاما، می‌توان بر عباراتی که مکرراً به کار برده نقدی زد؟ این نقد از تلقی و برداشت وی از هگل و نیچه می‌تواند آغاز شود برداشتی که اندیشه‌های این دورا به صورت کاریکاتور و غیر قابل درک و فهم مطرح می‌سازد. فوکویاما در تمایز قایل شدن میان هگل و نیچه در زمینه ماهیت مدرنیته، کاملاً بر خطاست این درست است که هیچ کس بیشتر از نیچه نسبت به دیدگاه انتزاعی هگل، یعنی «روح» یا «ایده و مثال» دیدگاه منتقدانه‌ای نداشت، اما همان گونه که کیت آنسل پیرسون نشان داده است. نیچه در زمینه مخالفت و خصومت با جامعه مدرن و تنگ نظری و دیدگاه مادی فردگرایانه این جامعه، با هگل همراه است.

هر دو اندیشمند امیدوارند که به احیای یک مبنای اخلاقی برای «شهروندی» و یا ایده «انسان بودن» پردازند. معضل و مشکل اصلی مدرنیته از نظر هگل، تأسیس نوعی زندگی اخلاقی به جای وضع طبیعی هابز، مبنی بر جنگ همه علیه همه بود. نیچه نیز «ابرمرد» خود را به عنوان راه غلبه بر «نیهلسم»، آخرین انسان که فاقد هرگونه تعهد یا احساس تقید است و نیز کسی که دنباله‌روی نوعی نسبیت‌گرایی پوچ است، ارایه می‌کند.

والتر کافمن، شارح اندیشه‌های نیچه در آمریکا در عبارت «ابر» معنای عبور و فراتر رفتن را می‌بیند یعنی این که انسان یک پل است، نه یک نقطه پایان. البته این سخن، کشف کافمن نیست، بلکه به صراحت در پیشگفتار «چنین گفت زرتشت» توسط خود نیچه مطرح شده است. آن جا که می‌نویسد «آنچه در انسان بزرگ است، پل بودن است و نه غایت؛ آنچه در انسان دوست داشتنی است، فراگذشتن و فروشدن توأمان است.»^۹ در واقع، مفهوم ابرمرد، متضمن اصالت و موضوعیت یافتن عاملیت انسان اشرافی است و وقف زندگی آدمی به کارهای سترگ و فراتر آمدن از خوشبختیهای بهیمی. چنانچه قبلاً نیز یادآور شدیم، ابرمرد نیچه، موجودی است بریده از خدا و بی باور به او، فردی است که خود قانونگذار خویش است و در فقدان خداوند، خود به مرجع اعتبار نظام اخلاقی خود تبدیل می‌شود. ابرانسان نیچه، جانشین خدا در عصر بحران اعتقادی است.^{۱۰}

نکته عجیب کتاب فوکویاما، مطرح نشدن نام و اندیشه های میشل فوکوست. اگر در این زمان یک نفر وجود داشته باشد که بتوان او را مرید نیچه خواند، فوکوست. به عقیده میشل فوکو، نیچه، اولین فیلسوفی بود که فارغ از تنگناهای تئوریهای سیاسی، درباره قدرت تأمل ورزید. غیبت فوکو از کتاب فوکویاما از این نظر که فوکو شدیداً تحت تأثیر تحلیل کوژو از هگل قرار داشته، آدمی را دچار شگفتی مضاعف می کند، آن هم در زمانی که بحث و مناقشه بر سر موضوع «پایان تاریخ» بر نسلی از جوانان روشنفکر فرانسه تأثیر گذاشت.

زوال فاشیسم و امپراطوریهای اروپا و جایگزین شدن آمریکا به جای انگلستان به عنوان رهبر جهان، به معنای پایان پیش تاریخ یا پیش درآمد ظهور عصر مدرن بود. اما مدرن نیز دو صورت به خود گرفت. نظام لیبرالی آمریکا و سوسیالیسم شوروی که هر یک بدیل دیگری به شمار می آمد. این وضع، برای فیلسوفانی چون سارتر، مرلوپونتی و ریمون آرون، فرصتی فراهم آورد تا درباره معنا و ماهیت رقابتهای دو جانبه و دو قطبی پس از جنگ تحقیق کنند. فوکو در مقابل تفاسیر این افراد، یک تفسیر رادیکال ارائه کرد؛ نحوه ای از اندیشه سوفسطایی که اساساً با ظهور و بروز جهانی چپ نو همخوان و سازگار نبود. به اعتقاد فوکو، آمریکا و شوروی دو روی سکه مدرن به شمار می آورند. اختلاف آنها درباره اشکال جدید آزادی، کمتر از توافقی آنها بر جریان نظم مدرن و تنبیه و مجازات شهروندان اهمیت داشت.

فوکو اندیشه خود را بر تفسیر دیگری از لیبرالیسم مدرن بنا نهاد. یعنی بر قرائت جرمی بنتهام که یکی از تکریم کنندگان اصلی لیبرالیسم انگلستان و مبدع تعریف جدیدی از «خیر» است: «بیشترین خیر برای بیشترین افراد». ایده ای که متضمن توسعه حقوق دموکراتیک و برابر بود. البته بنتهام، یک مهندس اجتماعی هم بود و به همین دلیل، تفکر تجریدی و فلسفی را وانهاد.

به اعتقاد بنتهام، انگیزه آدمی در هر رفتاری، کسب راحتی، یا ارضای میل و اجتناب از رنج است، بنابراین، به طرح سازمانی از حکومت می پردازد که در راستای تحقق خیر بیشتر برای اکثریت افراد جامعه علم کند و در به کارگیری قدرت، در برابر شهروندان، پاسخگو باشد.^{۱۱}

به قول پولانی در ذهن عملگرای جرمی بنتهام، دارالایتم به کارخانه مهمات سازی و یخچال سازی برای میوه و سبزی تبدیل شد و زندانیان به تولید پارچه پرداختند. سرشماری از جمعیت صورت پذیرفت و وسایل پیشگیری از باروری بین مردم فقیر توزیع شد. البته، به قول فوکو می توان گفت که بر ایده بنتهام، مبنی بر حداکثر خیر برای اکثریت افراد، ایراد وارد است. نماد و تجلی غالب و متداول مدرنیته، قدرت جدید تکنیکها و شبکه های مراقبتی است که در چارچوب آن، انسان عاقل مدرن خود را تنها به عنوان یک سوژه مهم تلقی می کند که باید امور غیر عقلانی، غیرمدرن زنواره و بدعت را تحت سلطه و کنترل خود درآورد. مسایل و اهداف انسان بدعت گذار توسط سوژه های انسان عاقل، تعریف، تعیین و کنترل می شود، کنشهای این دو انسان، بیشتر ابزاری است تا تعاملی و بین الذهنی.

«تمام بین» نتیجه منطقی ویژگی ای بود که بنتام برای توصیف عقلانیت مدرن به کار برده بود، نظامی که زمانی آن را «آسیاب خردکننده شیادان درستکار و صنعتکاران تنبل» نامیده در واقع، زندانی است که در آن فرد زیر نگاه و کنترل یک تمام بین قرار دارد. تمام بین، مرکزی است که زندانی را به صورت شبانه روزی در معرض نگاه نگهبان قرار می دهد. اگر چه زندانی، نگهبان را نمی بیند، اما احساس مراقبت دایم موجب می شود که زندانی برای خود به یک پلیس تبدیل شود. تمام بین، نبوغ یک متفکر را با اصول اخلاقی اونت، تیلدا ترکیب کرده است: فنون تفتیش و بازجویی که به وسیله آن فرادستان از عملکرد فرودستان در هر زمان آگاه می شوند. به عبارت دیگر، بنتهام از «خیر»، تعریف درستی ارایه نکرد، بلکه تصورات فن سالارانه ای از قدرت مدرن ارایه داد.^{۱۲}

تدبیر و طرح مبتکرانه بنتهام، تمثیلی شد در دست فوکو که اصلی ترین دغدغه اش، همانا باز تعریف قدرت برای عصر ما بود. باز تعریف و شناسایی مجدد قدرت، نه از طریق تأمل در منبع مرکزی آن (مثلاً حاکمیت دولت)، بلکه با تأکید بر منابع حاشیه ای آن و موقعیتهای و مواردی که قدرت، زندگی روزمره آدمی را تحت تأثیر قرار می دهد؛ موقعیتهایی که به گفته فوکو، مثل موبیرگ در برگیرنده فرایند تهیه و تولید ابزار مؤثر تکوین دانش و انباشت معرفت و مآلاً قدرت است. مواردی چون شیوه مشاهده، فنون ثبت و ضبط مشاهدات، شیوه تحقیق و

ابزار کنترل و مراقبت که نتیجه منطقی اش را در دوربین تلویزیونهای مداربسته در آمریکا بروز می دهد، تلویزیونی که رفتار و زندگی معمولی افراد را به صورت عمومی به نمایش می گذارد. فوکو این رویکرد را برای برانگیختن توجه افراد به سوء استفاده نظامهای مدرن قدرت (مدارس، زندانها و آسایشگاههای روانی) از شأن و حرمت انسان به کار می برد و بدین ترتیب، بر کلیت مدرنیته - خواه در غرب خواه در مسکو یا توکیو - نقدی اساسی وارد می سازد.

مفهوم محوری در تفکر میشل فوکو، «قدرت» و وجوه و صور مختلف تبلور و تجلی آن در زندگی فردی و جمعی انسانهاست. نقد کارکرد «قدرت محور» نهادهایی چون مدرسه، تیمارستان و ازدواج و ... با هدف نقد ماهیت قدرت در جهان مدرن و تأثیر آن بر شکل گیری نحوه زیست افراد صورت می پذیرد. به گفته فوکو: «به نظر من وظیفه سیاسی در جامعه ای مثل جامعه ما انتقاد از نحوه کارکرد نهادهای به ظاهر مستقل و بی طرف است. انتقاد باید طوری باشد که نشان دهد خشونت سیاسی چگونه پنهانی از طریق آن نهادها اعمال می شود، تا بتوانیم با آن مبارزه کنیم.»^{۱۳}

هدف این نهادها به عقیده فوکو، ساختن انسانهای رام و مطیع است و از طریق «تمرین و تربیت بدنی از راه یکنواخت کردن حرکات و اعمال و از راه محدود ساختن فضا»^{۱۴} این نتیجه حاصل می شود. فوکو در بررسی تاریخی خود پیرامون علم آمار و یا ابداع تیمارستان، به این نتیجه می رسد که قدرت در تکوین اینها نقشی اساسی داشته است، زیرا «دولتمردان به لزوم کسب اطلاعات دقیق و مآلاً ضرورت امتزاج دانش و قدرت برای نظارت مؤثر بر زندگی افراد جامعه پی برده بودند.»^{۱۵}

از طرف دیگر، فوکویاما به طرح و بسط منطق تحریف شده ای می پردازد که به استدلال عمیقاً محافظه کارانه ای ختم می شود که در خدمت وضع موجود قرار می گیرد. به عبارت دیگر، منجر به ایجاد نوعی قفس آهنین می گردد که زندانی در آن آزاد است و همه علایق و منافع او به گونه ای مورد توجه قرار می گیرد. «پایان تاریخ»، به خلق گفتمانی از قدرت می پردازد که در درونمایه خود متضمن این هشدار است که شما هرگز پیش از این، بهتر از این نبوده اید. حال چرا از این وضع ناراضی و شاکی هستید؟ هر کسی که در آمریکای کنونی

نسبت به تجاوز و تعدی نسبت به حقوقش معترض است، با بی‌اعتنایی فوکویاما مواجه می‌شود، زیرا وی بر این باور است که آمریکایی‌ها از حقوق زیادی بهره‌مند و برخوردارند. حق تفریح و سرگرمی، ارضای میل جنسی، سقط جنین و... فوکویاما، بسط‌احمقانه این حقوق و ناتوانی مردم برای توافق بر ماهیت و حقیقت شأن و حرمت انسانی را به نفی و انکار «امکان‌گزینه اخلاقی خودآیین» منتسب می‌سازد. انکاری که به عقیده وی، نقطه اتکای کامل علوم طبیعی و فلسفه مدرن زمان کانت و هگل بوده است.

یک بار دیگر، تلقی درست نیچه از ضایعه کنونی، موضوعیت می‌یابد: انسان مدرن اینک در منجلاب زندگی عفن و آلوده اش دست‌وپا می‌زند. و به گفته وی گزینه مسیری و راه با خوداوست و همین، منجر به توجیه تسلط آدمی بر طبیعت می‌شود؛ منطقی که از نظر فوکویاما به تشکیل حرکت دفاع از حقوق حیوانات ختم می‌شود. بدین ترتیب، فوکویاما با ترسیم ویژگی سیاستهای کنونی آمریکا، به ارایه تصویری کاریکاتوریک از هگل و نیچه می‌پردازد و از طریق فلسفه، به دفاع از مبانی و چارچوبها و نهادهایی چون خانواده و جمهوریخواهی و هرگونه نقدی که علیه بسیاری از تحولات به وقوع پیوسته در دموکراسی آمریکا از زمان جنبش حقوق مدنی و اعتراض دانشجویان در دهه ۱۹۶۰ و رشد حرکت فمینیسم و چند فرهنگ‌گرایی مطرح شده است، مبادرت می‌ورزد.

لب و گوهر آموزه‌های نیچه درباره زندگی مدرن این است که به ما می‌گویند شما آزادید، تا ما را از آزادی حقیقی محروم سازند. می‌گویند مردم حکومت می‌کنند، لذا توجه نمی‌کنیم که چگونه بر ما حکومت می‌شود. به ما می‌گویند اخلاق گرا باشید، آن‌هم مانند رهبرانی که سرمایه‌های اخلاقی بازمانده از نیاکانمان را به تاراج می‌دهند. به ما می‌گویند که در بهترین جهان ممکن بسر می‌بریم تا درباره دیگر جهانهای ممکن نیندیشیم. فوکویاما، ما را تشویق و ترغیب می‌کند که چنین بیندیشیم و تصور کنیم که تاریخ، ما را به موقعیت پربرکتی رسانده است، به تنها نظام متصور. در حالی که نیچه می‌آموزد که «انسان باید بیاموزد که زندگی کند و باید تاریخ را تنها در خدمت زندگی قرار دهد.»

اگر مسئله ما تقابل «آخرین انسان» با آزادی واقعی افراد باشد، می‌توان گفت، نیچه

بزرگترین فیلسوف آمریکا بود. اگر آخرین انسان در میان رمه احساس راحتی کند، فردگرایی بهترین دستاورد لیبرالیسم آمریکاست و نیچه نیز قهرمان فردگرایی است، آن هم با تأکید بر «قدرت انعطاف یک انسان یا یک ملت یا یک فرهنگ و قابلیت بهبود بخشیدن به خود با شیوه خود و توانایی تحول یافتن به، یا همکاری با آن چیزی که بیگانه یا قدیمی به شمار می آید و نیز عزم تحقق بخشیدن و فراهم ساختن اسباب «قدرت مثبت»ی که به بهترین وجه، مؤید موجود انسانی است.»^۶ این وضع با اظهارات غیر تاریخی نیچه درباره آزادی در عصر حاضر که موجب تمایز آمریکایی ها از اروپایی ها می شود، آغاز می گردد و به یک موضع فراتاریخی بسط می یابد و این، موضع ابرمرد است؛ احساس دریاگونه ای از دانش که بر آن تسلط یافته و آن را پذیرفته است اتکا به این میراث و بهره مند شدن از آن، موجب برخورداری از آزادی عمیق، و ژرف آدمی می شود و معنای این آزادی، «استخدام تاریخ برای غایات زندگی است.»

بهشت نئولیبرال بر روی زمین:

عنصر اصلی اندیشه نیچه در ترکیب با گرایش و تلاش هگل برای یافتن یک وحدت عالی در «روح» یا «ایده» است که موجب فایق آمدن بر انقطاع (وتشتت) زندگی مدرن می شود. هر چند به اعتقاد نیچه، فلسفه هگل، بهترین توجیه قابل تصور برای «خشنودی از خود» در عصر حاضر بود. به قول نیچه، اگر تمامی تاریخ به زعم هگل برای ظهور عصری به وقوع پیوست که ویژگی اصلی اش سکون است، به خاطر آن است که هگل تصور می کند نقطه اوج فرایند تاریخ جهانی، مصادف شده بود با تولد او در برلین. به تعبیر دقیق تر، هگل باید گفته باشد که هر چیزی که بعد از وی به وجود بیاید، باید به مثابه قطعه آخر سمفونی تاریخ، یا به عبارت بهتر، یک قطعه زاید تلقی شود. (نیچه در جایی دیگر با جسارت و گستاخی بیشتری با هگل مواجه می شود آن جا که می گوید: «وارثان جریان جهانی، اوج و غایت جریان جهانی و معنا و راه حل همه مشکلات و بن بستهای تکامل، در نزد انسان مدرن روشن می شود. وی رسیده ترین میوه سه نوع معرفت است... ای اروپایی مغرور، یاوه می گویی»)

اگر چه آموزه های فلسفی فوکویاما، یک بعدی است، امانی توان با بزرگ کردن این

سخن که تاریخ در سال ۱۹۸۹ به پایان نمی‌رسد، استدلال وی را نادیده گرفت. فوکویاما، ظهور مجدد سیاستهای غیرلیبرالی در کشورهای حوزه بالکان یا بنیادگرایی اسلامی یا نئونازیسم در آلمان را حرکت‌های گذشته پرستانه تلقی کرد، معتقد است: هیچ بدیل و جانشینی برای لیبرالیسم وجود ندارد که بتواند توجه آدمی را به خود جلب کند، یا توده‌های مردم را سامان بخشد. هیچ نیرویی وجود ندارد که بتواند جایگزینی تمام عیار برای سازمان لیبرالی زندگی مدرن به شمار آید. در این خصوص، حق با اوست، اگر چه استدلالش نادرست است. دلیل تفوق لیبرالیسم، نابودی شوروی نیست، بلکه فقدان یا کاهش گونه‌های مختلف ایمنی و آرامش انسانی در مقایسه با سرمایه‌داری است که ویژگی عصر کنونی ما را تشکیل می‌دهد.

امروزه در هیچ جای جهان، هیچ جایگزین جدی‌ای برای نئولیبرالیسم ارتدکس وجود ندارد. نئولیبرالیسمی که در دهه ۸۰ با به قدرت رسیدن مارگارت تاچر و رونالد ریگان آغاز شد. درخواست معتقدان به نئولیبرالیسم مبنی بر بازار آزاد، لغو مقررات زاید و قانون کار که لزوماً برای مقابله با دولتهای کمونیست صورت نمی‌گرفت، به تهدید کل قراردادهای داخلی در عصر پس از جنگ پرداخت. قراردادهایی که به وسیله آن، مردم به طرق مختلف در امر جامعه سهیم و شریک می‌شدند، یا در شبکه مطمئنی که بخش بزرگی از جمعیت را در برابر چرخه‌های مخرب تجارت و سرمایه‌داری حفظ می‌کرد، عضویت پیدامی کردند. خواه بازار اجتماعی آلمان یا اشتغال تمام وقت در ژاپن یا مراقبتهای بهداشتی و تعطیلات و نظام بازنشستگی در فرانسه و برنامه‌های جدید آمریکا باشد، خواه دستاوردهای اقتصادی چندین برابر بیره‌های آسیا، نتایج و اثرات بی‌رحمانه نئولیبرالیسم اقتصاد سیاسی این کشورها را تحت سیطره مقررات جهانی شرکتهای چند ملیتی و مؤسسات وابسته بدان قرار داده است. مؤسساتی مانند صندوق بین‌المللی پول نمونه‌ای در این رابطه است.

عموم انسانها در این بهشت نئولیبرال چگونه زندگی می‌کنند؟ گزارش «توسعه نیروی انسانی» که در سال ۱۹۹۸ توسط سازمان ملل تهیه شده است، نشان می‌دهد که ۸۰ درصد از مردم که در جهان سوم زندگی می‌کنند، تنها ۲۲ درصد از ثروت جهانی را در اختیار دارند. ۵ کشوری که جزء فقیرترین کشورهای جهان اند، ۲٫۳ درصد از ثروت جهانی را

در ۳۰ سال گذشته داشته اند و امروزه، ۱٫۴ درصد. به عبارت بهتر و ملموس تر، درآمد و سرمایه ۳ کشور از ثروتمندترین کشورها، بیشتر از درآمد ناخالص داخلی ۴۸ کشور توسعه نیافته جهان است. حدود ۳۵۸ میلیارد در جهان، دارای ثروتی برابر با ۲٫۳ میلیارد انسان فقیر در جهان اند. یعنی حدود نیمی از جهان. ۵ کشور از غنی ترین کشورها، ۸۶ درصد از کالاها و خدمات جهان را مصرف می کنند که شامل ۴۵ درصد گوشت قرمز و ماهی، ۷۴ درصد خطوط تلفن و ۸۷ درصد وسایل نقلیه است.

۱۰۷

جمعاً از ۴٫۴ میلیارد جمعیت جهان سوم (که کشورهای در حال توسعه به شمار می آیند، هر چند اغلب آنها توسعه نیافته اند) سه پنجم، به فاضلاب دسترسی ندارند، دو سوم فاقد دستشویی اند و یک سوم از آب بهداشتی محرومند. یک پنجم از هر گونه مراقبت بهداشتی بی بهره اند و حدود یک چهارم از جمعیت جهان سوم بی سوادند که دوسوم از آنان را زنان تشکیل می دهند. این گزارش نشان می دهد که فراهم ساختن بهداشت و تغذیه سالم برای این افراد، ۱۳ میلیارد دلار و آموزش آنها، ۶ میلیارد دلار هزینه در بردارد. این، در حالی است که آمریکایی ها سالانه ۱۷ میلیارد دلار غذا اسراف می کنند و ۸ میلیارد دلار بابت آرایش می پردازند. کاربرد این اطلاعات برای نقد «پایان تاریخ» منصفانه نیست، هر چند فوکویاما کمترین علاقه و توجهی به مشکلات جهان سوم نشان نداده باشد. در واقع، او کلاً درگیر و دلمشغول مسایل جهان اول است.

بندگان خشنود

این، سخن لغوی است که پایان جنگ سرد به مکتابی داده است که تا این اندازه به چاپلوسی مامی پردازد. در واقع، کتاب «پایان تاریخ»، نوشته ای است چاپلوسانه که روح راضی و خوش بینانه آمریکایی ها را منعکس می کند و در اصل، حاشیه ای است بر سخنان هگل، فیلسوف قرن ۱۹ آلمان که اغلب آمریکایی های دانشگاه رفته- اگر هم بتوانند آثارش را بخوانند- بی شک از فهم آن عاجزند. به راستی آیا فرایند تاریخ، در شخصی چون رابرت مردوخ، یا درنمایشنامه ها، یا مؤسساتی چون والت دیسنی به نقطه اوج خود می رسد؟

اسرائیل شناسی- امریکا شناسی

همان گونه که نیچه زمانی درباره مرگ خدا سخن گفت، بهترین سخنی که می توان درباره «پایان تاریخ» گفت این است که: «چنین چیزی اصلاً معنا ندارد.»

بیماری خودبزرگ انگاری می کوشد تا شکست شوروی را برای آمریکایی ها به عنوان پایان تاریخ جا اندازد. به عنوان نتیجه، تکاپوهای جهان مدرن که موجب خشنودی ما شد، ما را به این اندیشه رهنمون می شود که گویی بر یک رقیب خطرناک تفوق یافته ایم تا یک جنبش و حرکت تدافعی که همچون طرف آمریکایی در جستجو و در آرزوی آخرین انسان بود. هم جنگ جهانی دوم و هم جنگ سرد، هر دو کشمکش و جنگی نابرابر بودند. نه به این معنا که آمریکا بر رقبای خود (آلمان، ژاپن و شوروی) پیروز شد، بلکه به خاطر تبدیل آمریکا به قدرتی جهانی و نابرابری قدرت این کشور با قدرت دشمن، قراردادن هیتلر در مقابل روزولت، استالین در برابر ترومن یا برژنف در مقابل ریگان و اصرار به ما که باید «آزادی» را انتخاب کنیم در واقع، تحقیر و تخفیف معنای آزادی است. با فرض آزادی انتخاب، چه کسی می تواند به گزینش چیز دیگری پردازد؟ هر چند از این منظر، ما به سوی حوزه جدیدی از آزادی حرکت کرده و سوق یافته ایم، زیرا اگر الان شکست بخوریم، نه هیتلری وجود دارد و نه استالین و نه «اسیم» بیگانه ای که ما را به خاطر این شکست نکوهش کند. تاریخ، اینک برای ما به پایان رسیده، دیگر مجالی برای پیروزی شیاطین باقی نمانده: ما هستیم و سرنوشت مان.

به سؤال اول بحث برمی گردیم. آیا غیر از زوال شوروی و پایان جنگ سرد در جهان ما حادثه جدید دیگری رخ داده است؟ پاسخ، منفی است. جهان دهه ۹۰، نتیجه قابل انتظاری بود. یعنی نظم جهان سرمایه داری لیبرال، هدف نهایی برنامه ریزان آمریکا در دهه ۴۰ بود. زمانی که سایر نظامها از بین رفتند، ساختار جهانی که آنها به وجود آورده بودند، به حیات خود ادامه داد و در دهه ۹۰، تمامیت آنچه را که خالقانش در نظر داشتند، آشکار ساخت یعنی «نظم نوین جهانی» که جورج بوش و بسیاری افراد دیگر برای سال ۱۹۸۹ به بعد مطرح کردند، مثل نظم قدیم بود.

حوادث حیرت آوری که از سال ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ به وقوع پیوست، به کشف این نظام مبهم و ناشناخته کمک کرد؛ نظامی که معطوف به نقش هژمونیک آمریکا بود و ابتدا از سوی

روزولت در سال ۱۹۴۱ مطرح و سپس توسط ترومن و آچسون در دهه ۵۰ پیگیری شد: هژمونی که جانشین نقش بریتانیای کبیر به عنوان رهبر نظام جهانی شد؛ تسلطی که هیچ‌گاه برای مردم آمریکا تبیین نشد، اما با اشاره به دشمنی که همه از آن می‌ترسیدند، منطقی جلوه داده شد؛ (خواه در داخل خواه در خارج از کشور)؛ دشمنی که به واسطه گورباچف آن را از دست دادیم و بدین ترتیب، با الغا و خاتمه عمر یک ضد سیستم که هژمونی آمریکا را توجیه می‌کرد، مواجه شدیم. این زوال، موجب ایجاد گونه‌ای دیگر از بازی جنگ سرد می‌شود. ساختار امنیتی که صرفاً برای مقابله با تهدید کمونیسم به وجود آمد. البته، این ساختار، دارای هدف نهایی پوشش دادن به متحدین، (یا به عبارتی، دشمنان شکست خورده) یعنی ژاپن و آلمان نیز می‌شد. این دو کشور را که می‌توان آنها را صاحب دومین و سومین قدرت اقتصادی جهان شمرد هنوز هم دشمنان نظامیان آمریکا هستند و تمایل دارند که از لحاظ مواد خام و نظام دفاعی، از آمریکا استقلال پیدا کنند. این استقلال طلبی از دهه ۴۰ آغاز شد. در واقع، همین ساختار بوده است که صلح را تا سال ۱۹۸۹ حفظ کرده، اتخاذ سیاست پیگیری منافع ملی Real Politik را برای رهبران توکیو و برلین غیر ممکن می‌سازد.

آلمان بر اروپا تسلط نخواهد یافت و ژاپن به سلاح هسته‌ای دست نخواهد یافت، چینی‌ها به بازار روی آورده‌اند. فرانسه با مشکلات تاریخی-جهانی بحران هویت مواجه شده است و آمریکا به سرعت پیش می‌رود. خلاصه، این است پاسخ این پرسش که چرا فوکویاما و پیامبر گونه‌هایی چون جان می‌یر شایمر و ساموئل هانتینگتون دچار این خطا شده‌اند که «رنال پولیتیک»، صبغه غالب در عملکرد کنونی قدرتهای بزرگ جهانی نیست و اختلافات محلی و منطقه‌ای تمدنهای قدیمی تر تفوق تمدن جدید را تحت الشعاع قرار داده، پیروزی برنامه‌های لیبرالی، به معنای «پایان تاریخ» نیست، زیرا لیبرالیسم مدرن، خود امری است ناهمگون، مورد اعتراض و تردید و روندی است بی‌پایان.

درست در لحظه پیروزی و شکوه آشکار (و پیشرفت پیوسته‌ای که از سال ۱۹۹۲ آغاز شد و با کمترین نگرانی مردم در سال قبل، درباره این که آیا بازار بورس و اوراق بهادار بارشد ۲درصدی در سال ۱۹۹۸ مواجه خواهد شد، یا نه، این موفقیت به نقطه اوج خود رسید.) ما به

اوایل عصر حاضر رجعت کردیم. به یک اقتصاد جهانی بدون کار کرد که به تدریج، دامنه آن به تایوان، کره جنوبی، اندونزی، روسیه و آمریکای لاتین کشیده شد. با این توضیح که به علت درماندگی و رنجوری، دومین اقتصاد جهان، موتور رشد را در کشورها به کار نینداخت، در اواسط سپتامبر، بیل کلینتون این رکود را حادثترین بحران اقتصادی در ۵۰ سال اخیر دانست و جرج سوروس، متخصص امور مالی و پولی اظهار داشت که اقتصاد جهانی با «آسیبهای جدی» مواجه شده است. بحرانهایی که موجب موضوعیت یافتن پرسشهای جدی و پیچیده‌ای شده است. از جمله این که: اگر سرمایه گذاران بترسند و احساس ناامنی کنند و اگر بازار به درستی عمل نکند و اگر قدرتهای سیاسی و نظامی به یک سطح از نقطه تعادل برسند، آن وقت چه رخ خواهد داد؟

شاید این بحرانها، پاره‌ای از حرکت کلی فوکویاما برای جهانی کردن رویه‌ها و هنجارهای مدرن لیبرالیسم باشد. در کل، یکی از راه‌های مورد نظر آمریکا برای پایان بخشیدن به بحرانها، پایان دادن به مرکانتیلیسم ژاپن و کره جنوبی بود. شاید بتوان فصل جدیدی از تاریخ جهانی را پیش‌بینی کرد، یعنی حرکت بازار به سوی جذب سرمایه‌های جهانی و شاید برای نخستین بار حل‌خلاق ناشی از فقدان آلترناتیوها. به راستی آیا بازار خود-تنظیم‌بخش می‌تواند مبنای نظم جهانی و نسخه استقرار صلح پایدار باشد، یا برعکس، این بازار، موجب مشکلات غیرقابل پیش‌بینی می‌گردد. خلاصه، این یک بحران در نظام لیبرالیسم است و نشان خواهد داد که آیا گسترش مجدد گرایش لیبرالیستی، متضمن جهانی شدن است یا برعکس، صرفاً به عنوان دیدگاه محدود نویسنده «پایان تاریخ» و طبقه متوسط جدید و نیز بی‌فایده برای حل گرفتاری اکثر مردم جهان باقی خواهد ماند. □

پاورقی‌ها:

- ۱- و.ت. اسینس، فلسفه هگل، مترجم حمید عنایت، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۰، صص ۶۱۱-۶۱۰.
 - ۲- پیشین.
 3. See- Stephan Eric Bronner, *Twentieth Century Political Theory*, New York: Routledge, 1997.
 - ۴- جان پلامناتر، فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل، مترجم حسین بشیریه، تهران: نشر نی، ۱۳۷۱، ص ۷۲.
 - ۵- همان ص ۷۳.
 - ۶- پیر ابرسون، زرنشت نیچه (شرحی بر پیشگفتار چنین گفت زرنشت)، مترجم بهروز صفدری، تهران: فکر روز، ۱۳۷۶، ص ۱۷.
 - ۷- همان ص ۷۱.
 - ۸- همان ص ۲۵.
 - ۹- همان ص ۱۹.
 - ۱۰- ر.ک. کیت آنسل-پیرسون، هیچ انگار تمام عیار، مترجم محسن حکیمی، تهران: خجسته، ۱۳۷۵.
 - ۱۱- ر.ک. دیوید هلد، مدلهای دموکراسی، مترجم عباس مخبر، تهران: روشنگران، ۱۳۶۹.
 - ۱۲- ر.ک. مجله فرهنگ (ویژه علوم اجتماعی)، شماره تابستان ۱۳۷۲. مقاله سراسر بین، میشل فوکو.
 - ۱۳- عزت‌الله فولادوند، «خرد در سیاست: میشل فوکو رازبینی و راستگویی»، (تهران: طرح نو، ۱۳۷۷) ص ۴۹.
 - ۱۴- همان ص ۵۱.
 - ۱۵- همان ص ۵۰. و نیز ر. ک. بابک احمدی، مدرنیته و اندیشه انتقادی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۴.
 - ۱۶- به نقل از «تأملات نا به هنگام نیچه»
- Trans. R. Hollingdale, *Untimely mediation* Cambridge: Cambridge University Press, 1983.

* ساختار این مقاله، برگرفته از مقاله «بروس کامینگ» با همین عنوان در نشریه «Current History»، ژانویه ۱۹۹۹ است که البته از مطالب آن بسیار فراتر آمده است.